

مارکسیسم و فمینیسم

هربرت مارکوزه



ترجمه‌ی مهسا اسداله‌نژاد



بنی فریدان در رهبری راهپیمایی برای اصلاحیه‌ی حقوق برابر، ۱۹۷۱

مقدمه‌ی نویسنده: این گفتار در دانشگاه استنفورد در ۷ مارس ۱۹۷۴ ایراد شده‌است. متن آن نوشته و مجدداً در مباحثات فشرده، و اغلب بسیار داغ، با زنان بازنویسی شده است. در این مباحثات نسبت به مسائل مغفول در سوسیالیسم بینش پیدا کرده‌ام و بالقوه‌گی رادیکال جنبش زنان به‌مثابه‌ی نیرویی زیورزبرکننده را دریافته‌ام. با قدردانی بسیار، این متن تقدیم می‌شود به: کاترین آسمن (Catherine Asemann)، کارول بکر (Carol becker)، آن-ماری فینبرگ (-Anne Marie Feenberg)، راث جورج (Ruth George)، آنتونیا کاس (Antonia Kaus) و سوزان اورلُفسکی (Susan Orlofsky).

می‌خواهم خارج از روال این جلسه، بحث را با چند ملاحظه‌ی تقریباً شخصی آغاز کنم و به پایان ببرم. نخست آن‌که بگویم این تنها دعوت به سخنرانی است که در طول سال تحصیلی پذیرفته‌ام. دلیلش ساده است. به باور من، امروز جنبش‌رهای بخش زنان شاید مهم‌ترین و از حیث بالقوه‌گی رادیکال‌ترین جنبش سیاسی‌ای است که داریم؛ حتی اگر آگاهی نسبت به این واقعیت هنوز در کل جنبش نفوذ نکرده باشد.

توضیح اصطلاحات:

-Reality Principle: (اصل واقعیت)

منظور مجموع کلی‌هنجارها و ارزش‌هایی‌ست که رفتار را در یک جامعه‌ی مستقر هدایت می‌کند، در نهادها و روابط متجسم می‌شود و غیره.

-Performance principle: (اصل کارآیی)

اصلی مبتنی بر کارآمدی و چالاکی تحقق عملکردهای اقتصادی رقابتی و سودجویانه.

-Sexuality: (سکسوالیته)

یک رانه‌ی جزئی، انرژی لیبیدویی که به محدوده‌ی آلت تناسلی بدن محدود شده باشد.

-Eros: (اروس)

از سکسوالیته متمایز است. منظور کل انرژی لیبیدوییست در نبرد با انرژی پرخاشگر. این انرژی در پی تشدید، به‌حداکثر رساندن و عمومیت‌بخشیدن به زندگی و محیط زیستن است: غریزه‌ی زندگی در برابر غریزه‌ی مرگ.

-Reification: (شی‌وارگی)

نمود موجودات انسانی و مناسبات میان آن‌ها همچون ابژه‌ها، چیزها و هم‌چون مناسبات میان ابژه‌ها، چیزها.

اکنون می‌خواهم به دو ملاحظه‌ی مقدماتی درباره‌ی موقعیت جنبش‌رهای بخش زنان چنان‌که می‌بینم، اشاره کنم. این جنبش از دل تمدنی پدرسالار نشئت گرفته و درون آن عمل می‌کند. بنابراین باید در ابتدا درباره‌ی وضع بالفعل زنان در تمدن تحت سلطه‌ی مردان بحث کرد.

دوم این‌که جنبش درون جامعه‌ای طبقاتی عمل می‌کند. اولین مشکل اینجاست: زنان به معنای مارکسی کلمه یک طبقه نیستند. مناسبات مرد-زن مناسبات طبقاتی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، درحالی‌که نیازهای بی‌واسطه و بالقوه‌گی‌های زنان یقیناً متأثر از شرایط طبقاتی است. باین‌وجود، دلایل کافی در اختیار داریم که چرا «زن» باید هم‌چون مقوله‌ای عام در برابر «مرد» مد نظر قرار بگیرد. به‌طور مشخص، فرایند تاریخی طولانی‌ای وجود دارد که در آن ویژگی‌های زنان متفاوت و در تقابل با مردان بسط یافته است.

پرسش این است که آیا ویژگی‌های زن (Female) یا زنانه (Feminine) بار اجتماعی دارند یا «طبیعی» و بیولوژیک‌اند؟! پاسخ من این است: فراتر و مهم‌تر از تفاوت‌های فیزیولوژیکی آشکار بین زن و مرد، ویژگی‌های زنانه اجتماعی‌اند. در هر روی، فرایند طولانی هزاران‌ساله‌ی شرایط اجتماعی به این معناست که این ویژگی‌ها به

«طبیعت ثانوی» بدل شده‌اند و با استقرار نهادهای جدید اجتماعی، به‌طور خودکار تغییر نکرده‌اند. حتی در سوسیالیسم نیز تبعیض علیه زنان می‌تواند وجود داشته باشد. در تمدن پدرسالار، زنان منقادِ نوع خاصی از سرکوب بوده‌اند و پیشرفتِ فیزیکی و ذهنی‌شان به مجرای خاصی هدایت شده است. بر این مبنا، جنبشِ مجزایِ رهایی‌بخش زنان نه تنها موجه بلکه ضروری است. اما اهداف این جنبش، مستلزم دگرگونی‌هایی عظیم در ساحت مادی و فرهنگ ذهنی است که تنها با دگرگونی کل نظام اجتماعی می‌توانند به‌دست آیند. جنبش زنان به یمن پویایی خودش در پیوند با نبردِ سیاسی برای انقلاب، آزادی برای زنان و مردان است. زیرا در شالوده و فراسویِ دوگانه‌ی زن-مرد هستی انسانی قرار دارد که در مرد و زن مشترک است: هستی‌ای که رهایی‌اش و {چگونگی} تحقق آن هم‌چنان مسئله است.

این جنبش در دو سطح عمل می‌کند. نخست، نبرد برای برابری کامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی. پرسش: آیا چنین برابری اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌ای درون چارچوب سرمایه‌داری قابل حصول است؟ به این پرسش بازمی‌گردم، اما می‌خواهم یک فرضیه‌ی مقدماتی را پیش بکشم: دلایلی اقتصادی وجود ندارد که چنین برابری‌ای نتواند درون چارچوب سرمایه‌داری، آن سرمایه‌داری‌ای که تاحد بسیار جرح و تعدیل شده، به‌دست بیاید. اما بالقوه‌گی‌ها، اهداف جنبش رهایی‌بخش زنان فراتر خواهد رفت؛ یعنی به سوی آن محدوده‌هایی که هرگز نه در چارچوب سرمایه‌داری و نه در چارچوب هر جامعه‌ی طبقاتی، قابل حصول نیست. تحقق این اهداف فراخوانی برای مرحله‌ی دوم است که در آن جنبش از چارچوبی که اکنون درون آن دست به عمل می‌زند، فراتر می‌رود. در این مرحله «فراسوی برابری»، رهایی بر ساختِ جامعه‌ای دلالت دارد که به‌واسطه‌ی اصلِ واقعیتِ متفاوتی اداره می‌شود؛ جامعه‌ای که بر دوگانه‌ی میان زنانه و مردانه در مناسبات فردی و اجتماعی هستی‌های انسانی فائق آمده است.

بنابراین، در خود جنبش تصویری از نه‌تنها نهادهای اجتماعی جدید، بلکه هم‌چنین تغییر آگاهی، تغییری در نیازهای غریزی زنان و مردان وجود دارد که آزاد است از الزامات سلطه و استثمار. و این رادیکال‌ترین و زیروزبرکننده‌ترین بالقوه‌گی جنبش است. جنبش نه‌تنها متعهد است به سوسیالیسم (برابری کامل زنان همواره یکی از

مطالبه‌ی سوسیالیستی پایه‌ای بوده است)، بلکه متعهد به شکل خاصی از سوسیالیسم است که «سوسیالیسم فمینیستی» نامیده شده است. به این مفهوم برمی‌گردم.

آنچه در این فراروی مسئله است، نفی ارزش‌های سرکوب‌گر و استثمارگر تمدن پدرسالار است. مسئله نفی ارزش‌هایی است که در جامعه‌ای با سلطه‌ی مردان تقویت و بازتولید می‌شود. زیرورکردنِ رادیکال ارزش‌ها هرگز نمی‌تواند صرفاً محصول فرعی نهادهای جدید اجتماعی باشد، بلکه باید ریشه‌های آن درون زنان و مردانی کاشته شود که نهادهای جدید را می‌سازند.

معنای زیرورکردنِ ارزش‌ها در گذار به سوسیالیسم چیست؟ و ثانیاً آیا این گذار، به هر معنایی، رهایی و ترفیع ویژگی‌های مشخصاً زنانه در مقیاسی اجتماعی است؟ برای پاسخ به پرسش اول، به ارزش‌های حاکم در جامعه‌ی سرمایه‌داری نگاهی بیندازیم: بهره‌وری سودآور، خودمتمکی‌بودن، کارآمدی، قابلیت‌محوری. به زبان دیگر، {همان} اصل کارآیی، حاکمیت عقلانیت کارکردی به زبان احساسات، {یعنی} اخلاقی دوگانه: «اخلاق کار» برای اکثریت جمعیت یعنی محکوم‌بودن به کار غیرانسانی و بیگانه‌شده و اراده به قدرت یعنی نمایش زورمندی و مردانگی.

اکنون، به نظر فروید، این سلسله‌مراتبِ ارزشی بیانِ قسمی ساختارِ ذهنی است که در آن انرژیِ پرخاشگریِ اولیه در پی کاستن و تضعیفِ رانه‌ی زندگی، یعنی انرژیِ اروتیک، است. از دید وی، گرایش نابودگر در جامعه زمانی شتاب می‌گیرد که تمدن سرکوب فزاینده را ضرورت می‌بخشد تا در مواجهه با امکانات همیشه واقعی‌تر رهایی سلطه را استمرار دهد. و سرکوب فزاینده به‌نوبه‌ی خود پرخاشگریِ اضافه را فعال می‌سازد و برایش فایده‌ی اجتماعی می‌یابد. امروز این بسیج تام پرخاشگری بسیار برای ما آشناست: نظامی‌گری، سبعت اعمال قانون و نظم، آمیختن سکسوالیته با خشونت، حمله‌ی مستقیم به رانه‌ی زندگی در تلاش برای حفظ محیط زیست، حمله به قانون‌گذاری علیه آلودگی و اموری از این دست.

این گرایش‌ها در زیرساخت خودِ جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته ریشه دارد. بحران اقتصادی و خامت‌باینده، محدودیت‌های امپریالیسم، بازتولید جامعه‌ی مستقر از طریق هدررفت و نابودی، مستلزم کنترل‌های گسترده‌تر و شدت‌یافته‌تر است تا جمعیت را

مطیع حفظ کند؛ این کنترل‌ها و دستکاری‌ها به عمق ساختار ذهنی، به قلمرو خود رانه‌ها نفوذ می‌کنند. امروز، به میزانی که پرخاشگری و سرکوب کل جامعه را در بر می‌گیرد، تصویر سوسیالیسم به‌ناگزیر جرح و تعدیل می‌شود. سوسیالیسم، به‌مثابه‌ی جامعه‌ای / از حیث کیفی متفاوت، باید تبلور آنتی‌تز باشد: نفی قطعی ضرورت‌ها و ارزش‌های پرخاشگر و سرکوب‌گر سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی شکلی از فرهنگ مردانه.

شرایط عینی برای چنین آنتی‌تری و زیروبرکردن ارزش‌ها در حال شکوفایی است و این شرایط ترفیع ویژگی‌هایی را-دست‌کم به‌مثابه‌ی مرحله‌ای در بازساختاریابی جامعه- ممکن می‌کند که در طول تاریخ طولانی تمدن پدرسالارانه به زنان بیشتر از مردان منتسب شده‌اند. چنین کیفیت‌های زنانه‌ای در برابر کیفیت‌های مردانه‌ی مسلط از این قرارند: پذیرندگی، حساسیت، عدم خشونت، شکنندگی و جز آن. درواقع این ویژگی‌ها به‌عنوان متضاد سلطه و استثمار پدیدار می‌شوند. اگر سطح مبنایی روان را در نظر بگیریم، این کیفیت‌ها به قلمرو اروس تعلق دارند و انرژی رانه‌ی زندگی را علیه رانه‌ی مرگ و انرژی نابودگر بیان می‌کنند. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود چنین است: چرا ویژگی‌های حافظ زندگی به‌مثابه‌ی ویژگی‌هایی مشخصاً زنانه پدیدار می‌شوند؟ چرا این ویژگی‌ها کیفیت‌های مسلط مردانه را نیز شکل نداده‌اند؟ این فرایند تاریخی هزاران ساله دارد. در این تاریخ دفاع از جامعه‌ی مستقر و سلسله‌مراتبش اساساً به زور فیزیکی و بنابراین نقش کم‌تر زنی بستگی داشت که مشغول پرورش و نگهداری از فرزندان بود. سلطه‌ی مردان در بستر چنین وضعی، از قلمرو اساساً نظامی به دیگر نهادهای اجتماعی و سیاسی کشیده شد. زن فروتر، ضعیف‌تر و غالباً به‌عنوان حامی و یاور مرد، هم‌چون ابژه‌ای جنسی، هم‌چون ابزاری برای بارآوری در نظر گرفته شد. و صرفاً به‌مثابه‌ی یک کارگر قسمی برابری، برابری سرکوب‌گر، را با مرد تجربه کرد. بدن زن و ذهن زن شی‌واره شد، ابژه شد. و رشد ذهنی‌اش همان‌قدر با مانع روبه‌رو شد که رشد اروتیکش. سکسوالیته {برای زن} هم‌چون ابزاری برای هدفی عینیت یافت: زایش یا فحشا.

اولین ضد روند {غالب} در همان ابتدای دوران مدرن شکل گرفت؛ در قرون دوازدهم و سیزدهم و به‌طور مشخص در زمینه‌ی جنبش رادیکال بدعت‌گزار کاتارها و

آلبیگیان^{۲۰} در این قرون، خودآیینی عشق، خودآیینی زنان در تقابل و تضاد با پرخاشگری و وحشیگری مردان مدنظر بود. عشق رمانتیک: کاملاً آگاهم که این اصطلاح کاملاً معنایی تحقیرکننده پیدا کرد، خصوصاً درون جنبش. اما من آن را جدی تر می‌گیرم، زیرا باید آن را به بستر تاریخی‌اش برد و در دل آن ارزیابی‌اش کرد. عشق رمانتیک نخستین زیوربرکردن وسیع سلسله‌مراتب مستقر ارزش‌ها بود؛ نخستین اعتراض بزرگ علیه سلسله‌مراتب فئودالی و سرسپردگی استقرار یافته در سلسله‌مراتب فئودالی، با سرکوب مهلکش مشخصاً در قبال زن.

یقیناً این اعتراض، این آنتی‌تز در ابعاد وسیعی ایدئولوژیک و محدود به اشراف بود، اما کاملاً ایدئولوژیک نبود. هنجارهای غالب اجتماعی با دادگاه‌های عشقی که الینور دوشس آکیتن^{۲۱} بر پا کرد، زیر و رو شد. در این دادگاه‌ها {که به مسائل عشقی می‌پرداخت} عاشقان علیه همسرانشان اقامه‌ی دعوی می‌کردند و حق عشق حق {مرد} مالک فئودال را فسخ نمود. بنابر روایت‌های تاریخی، یک زن بود که از آخرین قلعه‌ی آلبیگیان علیه نیروهای نظامی خون‌ریز بارون‌های شمالی^{۲۲} دفاع کرد.

این جنبش‌های پیشرو به‌طرز بی‌رحمانه‌ای سرکوب شدند. سرآغاز ضعیف فمینیسم، به‌رحال برمبنای شالوده‌ی طبقاتی ضعیف، نابود شد. با این وجود، نقش زنان به تدریج در توسعه‌ی جامعه‌ی صنعتی تغییر کرد. تحت تأثیر پیشرفت تکنولوژی، بازتولید اجتماعی به‌طور روزافزونی کم‌تر به مهارت و زور فیزیکی، چه در جنگ چه در فرایند مادی تولید یا تجارت وابستگی یافت. نتیجه، استثمار وسیع زنان به‌مبائهی ابزارهایی برای کار بود. تضعیف شالوده‌ی اجتماعی نیاز به زور مردان موجب ازبین رفتن تداوم سلطه‌ی مردانه‌ی طبقه‌ی حاکم جدید نشد. فرایند کار صنعتی همراه با مشارکت فزاینده‌ی زنان، در عین این‌که زمینه‌ی مادی سلسله‌مراتب مردانه را تضعیف کرد، هم‌چنین موجب گسترش شالوده‌ی انسانی استثمار و استثمار اضافی زنان در مقام کدبانو، مادر، خدمت‌کار، در عین کار در فرایند تولید، شد.

با این همه، سرمایه‌داری پیشرفته به تدریج شرایط مادی ترجمان ایدئولوژی ویژگی‌های زنانه را به واقعیت خلق کرد؛ {خلق} شرایط عینی برای تبدیل ضعف منتسب به آن‌ها به قدرت، {خلق} شرایط عینی {تبدیل ابژه‌ی جنسی به سوژه و {همان

سرمایه‌داری پیشرفته} فمینیسم را نیرویی سیاسی در نبرد علیه سرمایه‌داری، علیه «اصل کارایی» ساخت. وقتی آنجلا دیویس در مقاله‌ای در زندان پالو آلتو تحت عنوان «زنان و سرمایه‌داری» (دسامبر ۱۹۷۱) از کارکرد انقلابی {امر} زنانه به‌مثابه‌ی آنتی‌تزی اصل کارایی نوشت، همین موضوع را مدنظر قرار داد.

شرایط پدیدآمده برای چنین تحولی عمدتاً این موارد است:

-کم‌شدن کار فیزیکی پرزحمت

-کاهش ساعت کار

-تولید پوشاک دلپذیر و ارزان

-رهایی‌یافتن اخلاقیات جنسی

-کنترل زادوولد

-آموزش همگانی

این عوامل شالوده‌ی اجتماعی آنتی‌تزی اصل کارایی را نشان می‌دهند؛ {یعنی} رهایی‌بخشی انرژی زن و زنانه، چه از حیث فیزیکی و چه فکری، در جامعه‌ی مستقر. اما هم‌زمان، این رهایی‌بخشی بواسطه‌ی همین جامعه‌گیر افتاده، دست‌کاری و استثمار شده است. زیرا برای سرمایه‌داری ممکن نیست که به ترفیع کیفیت‌های لیبیدویی امکان بخشد. کیفیت‌هایی که می‌توانند اخلاق کار سرکوب‌گر اصل کارایی و بازتولید متداوم آن به‌دست خود افراد را به خطر بیندازند. بنابراین، در این مرحله، این گرایش‌های رهایی‌بخش، در شکلی دست‌کاری‌شده، به‌عنوان بخشی از بازتولید سیستم مستقر ساخته می‌شوند. آن‌ها ارزش مبادله می‌یابند؛ سیستم را می‌فروشند و سیستم آن‌ها را. جامعه‌ی مبادله با تجاری‌سازی سکس کامل می‌گردد؛ بدن زن نه‌تنها یک کالا است، بلکه یک عامل حیاتی در تحقق ارزش اضافی است. و زنان کارگر، حتی در تعدادی وسیع‌تر، از استثمار مضاعف رنج می‌برند: هم به‌مثابه‌ی کارگر و هم به‌مثابه‌ی زن خانه‌دار. در این شکل، شی‌وارگی زن به شیوه‌ای مشخصاً مؤثر تداوم می‌یابد. چطور می‌توان این شی‌وارگی را منحل کرد؟ چگونه رهایی‌بخشی زنان می‌تواند نیرویی سرنوشت‌ساز در ساخت سوسیالیسم به‌مثابه‌ی جامعه‌ای از حیث کیفی متفاوت شود؟

بباید به اولین مرحله‌ی توسعه‌ی این جنبش برگردیم و دستاورد برابری کامل را در نظر بگیریم. زنان، به‌مثابه‌ی برابرها در اقتصاد و سیاست سرمایه‌داری، باید در ویژگی‌های رقابت‌جویانه و پرخاشگرایانه‌ای که لازمه‌ی حفظ شغل و ارتقای شغلی‌ست، با مردان شریک شوند. بنابراین، اصل کارآیی، و بیگانگی مستتر در آن، توسط شمار بیشتری از افراد بازتولید می‌شود و تداوم می‌یابد. این جنبش به‌منظور کسب برابری، که پیش‌نیازِ بلاشرطِ رهایی‌بخشی‌ست، باید پرخاشگرایانه رفتار کند. برابری هنوز آزادی نیست. زنان تنها اگر سوژه‌ی سیاسی و اقتصادی برابر با مردان باشند، می‌توانند ادعا کنند که نقشی هدایت‌گر در بازساختاری رادیکال جامعه دارند. اما رهایی‌بخشی، فراسوی برابری، سلسله‌مراتبِ مستقرِ نیازها را زیرویر می‌کند: زیرویر کردن ارزش‌ها و هنجارهایی که می‌توانند زمینه را برای ظهور جامعه‌ای با اصلِ واقعیتِ جدیدی فراهم کنند. و این، به باور من، بالقوه‌گیِ رادیکالِ سوسیالیسم فمینیستی است.

سوسیالیسم فمینیستی: من از جرح و تعدیلِ ضروریِ مفهوم سوسیالیسم سخن گفتم، زیرا باور دارم که در سوسیالیسم مارکسی باقی‌مانده‌ها و عناصری از تداوم اصلِ کارآیی و ارزش‌هایش وجود دارند. به‌طور مثال، من این عناصر را در تأکید بر توسعه‌ی از همیشه مؤثرترِ نیروهای مولد می‌بینم، استثمار از همیشه مولدترِ طبیعت، جداسازیِ «قلمرو آزادی» از جهانِ کار.

امروز بالقوه‌گی‌های سوسیالیسم از این تصویر فراتر رفته‌است. سوسیالیسم، به‌مثابه‌ی شیوه‌ی از حیث کیفی متفاوتِ زندگی، تنها برای کاستن از کار بیگانه‌شده و زمان کار از نیروهای مولد بهره نمی‌برد، بلکه {آنها را} در جهت ساختنِ زندگی هم‌چون یک غایتِ در خودش به کار می‌گیرد؛ در جهت توسعه‌ی احساسات و فکر برای رام کردنِ پرخاشگری، لذت بردن از بودن؛ در جهت رهایی‌بخشیِ احساسات و فکر از عقلانیتِ سلطه: پذیرندگیِ خلاقانه درمقابلِ بهره‌وریِ سرکوب‌گرایانه.

در دل این زمینه، رهایی‌بخشیِ زنان در واقع «به‌مثابه آنتی‌تز اصل کارآیی» پدیدار می‌شود؛ به‌مثابه کارکردِ انقلابیِ امرِ زنانه در بازساختاریِ جامعه. ویژگی‌های زنانه، به‌دور از پروراندنِ انقیاد و ضعف، انرژیِ پرخاشگر را علیه سلطه و استثمار فعال می‌کنند. ویژگی‌های زنانه به‌مثابه‌ی ضرورت‌ها و اهداف غایی در سازمان سوسیالیستی تولید، در

تقسیم اجتماعی کار و در تنظیم اولویت‌ها وقتی که کمبود منابع غلبه پیدا کرده است، به جریان می‌افتند. و بنابراین، ویژگی‌های زنانه، هنگام بازساختاریابی جامعه به‌مثابه یک کل، به‌میزانی که می‌توانند در فرهنگ سوسیالیستی مادی و فکری خصلت جهان‌شمول بیابند، دیگر مشخصاً زنانه نیستند. پرخاشگری اولیه باقی خواهد ماند؛ چنانکه در هر شکلی از جامعه. اما کیفیت مشخصاً مردانه‌ی سلطه و استثمار را از دست خواهد داد. پیشرفت تکنیکی، وسیله‌ی اصلی پرخاشگری بهره‌ور^۵، از ویژگی‌های سرمایه‌دارانه‌اش رها خواهد شد و به سمت تخریب تخریب‌گری زشت سرمایه‌داری جهت خواهد یافت.

به باور من دلایل خوبی در اختیار داریم تا این تصویر از جامعه‌ی سوسیالیستی را سوسیالیسم فمینیستی بنامیم: زنان برابری کامل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را در تمام سطوح به‌دست می‌آورند و باوجود و فراسوی این برابری، حساسیت پذیرنده^۶ به روابط اجتماعی، به‌میزان روابط شخصی، نفوذ می‌یابد؛ حساسیتی که تحت سلطه‌ی مردان به‌طور وسیعی در زنان متمرکز بود. آنتی‌تز زنانه-مردانه به یک سنتر انتقال خواهد یافت: به ایده‌ی اسطوره‌ای زنامردی (آندروژنیزم)^۷ (ترکیبی از ویژگی‌های جنسی-جنسیتی زنان و مردان)^۸.

چندکلمه‌ای درباره‌ی این اندیشه‌ی نظروزرانه یا (اگر مایل باشید) رمانتیک سخن می‌گوییم. هرچند به باور من نه آن قدر نظروزرانه است و نه آن قدر افراطی.

هیچ معنای عقلانی دیگری نمی‌توان به ایده‌ی آندروژنیزم نسبت داد مگر آمیختگی ویژگی‌های ذهنی و روانی در یک فرد که در تمدن پدرسالار به‌گونه‌ای نابرابر بین زنان و مردان توزیع شده بودند. در این آمیختگی ویژگی‌های زنانه، هنگام فسخ تسلط مردان، بر سرکوب‌شدنشان غلبه می‌یابند. اما هیچ‌میزانی از آمیختگی آندروژنی نخواهد توانست تفاوت‌های طبیعی میان زن و مرد به‌مثابه‌ی فرد را از بین ببرد. هر لذتی و هر رنجی در این تفاوت ریشه دارد، در این رابطه با دیگری. در رابطه با کسی که می‌خواهی تاحدی شبیه او باشی، و کسی که می‌خواهی تاحدی شبیه به خودت باشد و کسی که هرگز نمی‌تواند و نخواهد توانست شبیه خودت شود. بنابراین سوسیالیسم فمینیستی لبریز از جدال‌هایی خواهد بود که از این شرایط سر بر می‌آورند؛ جدال‌هایی

ریشه‌کن‌ناپذیر بر سر ضرورت‌ها و ارزش‌ها. اما خصلتِ آندروژنی جامعه می‌تواند به تدریج خشونت و تحقیر را در حلِ این جدال‌ها از بین ببرد.

در مقام جمع‌بندی:

جنبش زنان اهمیت سیاسی‌اش را به دلیل دگرگونی‌های متأخری که در خود شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید رخ داده، به دست آورده‌است. این دگرگونی‌ها برای جنبش شالوده‌ی مادی جدیدی فراهم کرده‌است. من مشخصه‌های اصلی را برمی‌شمارم:

(۱) شمار روبه‌فزونی زنان شاغل در فرایند تولید

(۲) افزایش شکلِ تکنیکی تولید که به تدریج به کارگیریِ قدرتِ نیروی کار فیزیکی

را از بین می‌برد

(۳) گسترش شکل کالایی استتیک: جاذبه‌ی تجاریِ نظام‌مند برای وسایل زینتی و حسی؛ تمایل قدرت خرید به سمت چیزها و خدمات لذت‌بخش

(۴) تجزیه‌ی انسجام خانوادگی پدرسالار به واسطه‌ی «اجتماعی‌شدن» کودکان از بیرون (رسانه‌های سراسری، گروه‌های همسالان و غیره).

(۵) بهره‌وری هرچه مخرب‌تر و هدردهنده‌ترِ اصلِ کارآیی

فمینیسم انقلاب علیه سرمایه‌داری منحنی است؛ علیه کهنگی تاریخی شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید؛ پیوندی پُرمخاطره است میان یوتوپیا و واقعیت: شالوده‌ی اجتماعی برای جنبشی که نیروی انقلابی و بالقوه رادیکال دارد در آن جاست، این هسته‌ی سختِ رؤیاست. اما سرمایه‌داری هنوز می‌تواند که آن را یک رؤیا نگه دارد، می‌تواند نیروهای فرارونده‌ای را که برای زیروزبرکردنِ ارزش‌های غیرانسانی تمدن ما تلاش می‌کنند، سرکوب کند.

نبرد هم‌چنان نبردی سیاسی‌ست برای از بین بردن چنین شرایطی و در این نبرد، جنبش فمینیستی نقشی هرچه حیاتی‌تر ایفا می‌کند. نیروهای ذهنی و فیزیولوژیکی آن در کنش و آموزش سیاسی، در مناسبات میان افراد، در هنگام کار و زمان فراغت، خودشان را بیان می‌کنند. من تأکید کردم که رهایی‌بخشی نمی‌تواند محصول

گریزناپذیرِ نهادهای جدید باشد؛ بلکه باید در خودِ افراد به‌وجود آید. رهایی‌بخشیِ زنان از خانه آغاز می‌شود، قبل از آن که بتواند در مقیاس جامعه قدرت بگیرد. می‌خواهم چند گزاره‌ی شخصی در مقامِ پایان بحث بیان کنم. ممکن است آن‌ها را بیان تسلیم یا تعهد دریابید. به باور من ما مردان باید برای گناهانِ تمدنی پدرسالار و جباریتِ قدرتش هزینه بپردازیم: زنان باید آزاد باشند تا زندگی خودشان را خود متعین کنند، نه به‌عنوان همسر، نه به‌عنوان مادر، نه به‌عنوان معشوق، نه به‌عنوان دوست دختر؛ بلکه به‌عنوان یک هستی انسانی. نبردی درخواهد گرفت با جدال‌هایی تلخ، آزارنده و پررنج (ذهنی و فیزیکی). آشناترین مثال آن امروزه بارها و بارها اتفاق می‌افتد؛ جایی که یک زن و یک مرد شاغل‌اند یا می‌توانند شغلی را در مکان‌هایی دور از هم به دست آورند. و پرسشی که طبیعتاً طرح می‌شود: چه کسی دنباله‌رو چه کسی است؟ یا مثالی خطیرتر را در نظر بگیرید: جدال‌ها در مناسبات اروتیک که به‌گونه‌ای گریزناپذیر در فرایند رهایی‌بخشی به‌وقوع می‌پیوندند. این جدال‌ها را نه می‌توان آسان و سرخوشانه حل کرد و نه با خشونت و سرسختی؛ و نه با برقرار کردنِ مناسباتِ مبتنی بر مبادله. چراکه شما باید در پیِ الغایِ مناسباتِ مبادله‌محور باشید. سوسیالیسم فمینیستی باید اخلاق خود را پرورش دهد. و این چیزی بیش از الغایِ صرفِ اخلاق بورژوازی‌ست.

رهایی‌بخشیِ زنان فرایندی دردآور است. اما به باور من یک ضرورت، یک مرحله‌ی حیاتی، در انتقال به جامعه‌ای بهتر برای زنان و مردان است.

بعد از ترجمه:

دو سالگی جنبش رهایی‌بخش زن، زندگی، آزادی‌ست. به دنبال تعبیر هربرت مارکوزه از توانِ رهایی‌بخشی یک جنبش، در این‌که می‌تواند ارزش‌ها را در راستای تقویت و بسطِ زندگی دگرگون کند و علیه رانه‌ی مرگ و بازوهای نابودگرش جهت بیابد، جنبش ژینا واجدِ مختصاتِ رهایی‌بخش است. زنانگیِ مبتنی بر حساسیت‌زایی،

به جای بی تفاوتی، رشد پذیرندگی، به جای مداوماً اعمال قدرت، ساختن پیوند، به جای گسستن و کوبیدن بر طبل هویت‌های منفرد و پراکنده، در آنچه ما از سر گذرانده‌ایم مؤثر و قابل شناسایی است. امروز که نیروهایی بر طبل جنگ می‌کوبند و سوداگری مرگ را تمنا می‌کنند، نیاز مبرم به زنده کردن و پافشاری بر خصلت‌رهای بخش این جنبش، بر زنانگی آن، بر امکان دگرگون کردن ارزش‌های مبتنی بر طرد، حذف و سلطه بیش از همیشه احساس می‌شود. باشد که توان رهایی‌بخشی جنبش بتواند روبه‌روی این سوداگری قد علم کند و از زندگی و امکان‌های تقویت آن بگوید.

این متن ترجمه‌ای است از

Herbert Marcuse (۱۹۷۴), "Marxism and Feminism",
Women's Studies, Vol. ۲, pp. ۲۷۹-۲۸۸

^۱ این متن متأثر از موج دوم فمینیسم است. در این موج مهم‌ترین مسئله دست‌یابی به برابری بنیادی با مردان است. هنوز تفاوت Female و Feminine برجسته نشده و بنابراین درون خود فهم از جنس انقلابی صورت نگرفته است. در واقع ما هنوز با نظریه‌ی کوئیر از حیث تاریخی روبه‌رو نیستیم. بنابراین به نظر می‌رسد در این متن هربرت مارکوزه دو اصطلاح Female و Feminine را بدون تمایز جدی مفهومی به کار می‌گیرد. در هر صورت، در ترجمه سعی بر آن شده تا این تمایز حفظ اشاره شود. (م)

^۲The Cathars and the Albigensians

کاتارها یا آلبیگاییان یک جنبش اصلاحی ضدماتریالیستی در مسیحیت قرون وسطی (قرون ۱۲ و ۱۳) بودند که به شیوه‌ی زندگی کشیشان کاتولیک و فساد آن‌ها معترض بودند. الاهیات آن‌ها نئوگنوسی و مبتنی بر دوگانه‌گرایی بود. ایشان خشم کلیسا را برانگیختند. در فاصله‌ی ۱۲۰۹-۱۲۲۹ میلادی به فرمان پاپ اینوسنت سوم، جنگی صلیبی علیه ایشان به جریان افتاد. مبارزه‌ی کلیسا با کاتارها منجر به شکل‌گیری دستگاه تفتیش عقاید برای بررسی و رسیدگی به بدعت‌های دینی شد. بسیاری از مورخان جنگ صلیبی مذکور را یک نسل‌کشی علیه کاتارها می‌دانند. (م)

^۳ Elinor D'Aquitaine

همسر لوئی هفتم فرانسه و هنری دوم انگلستان. زنی ثروتمند و قدرتمند و بانفوذ (حدود ۱۱۲۲-۱۲۰۴) در اروپای غربی دوران قرون وسطی پسین

¶ Northern barons

¶ Productive aggressiveness

¶ Receptive sensitivity

¶ Androgynism

^۸ در رساله‌ی ضیافت افلاطون، مطابق با اسطوره انسانیت از سه جنس آغاز شده‌است: مردانی که از خورشید فرود آمده‌اند، زنانی که از زمین و زن‌مردانی (آندروژنی‌ها) که از ماه آمده‌اند. (م)